

منوچهر جمالی

# مولوی و شاه پریان

«ابلیس» در قرآن، همان «شاه پریان» است،

است که خدای ایران بوده است

«پری»، به معنای «عشق» است

اول نظر ارچه سرسری بود      سرمایه و اصل دلبری بود  
گر عشق وبال و کافری بود      آخر به بروی آن پری بود ؟

آنها که امروزه سرگرم «خرافه زدائی» هستند، معمولاً بنام خرافه، سراسر فرهنگ ایران و تجربیات مایه ای ایرانیان را در هزاره ها، یکجا دور میریزند. آنها، چون زبانی را که پیشینیان ما بدان می اندیشیدند، و تصاویری را که نیاکان ما، تجربیات خود را با آنها بیان میکردند، نمیشناسند، همه این آثار را، خرافه میگیرند، و بجای خرافه زدائی، «حقیقت زدائی» هم میکنند، و در پایان، پبایند ان کار آنست که ایرانیان، احساس فقر و بیچارگی میکنند، و بگدائی و دریوزگی، نزد عرب و غرب میروند، و با سماجت و غرور، همه فرهنگ خود را لجن مال میکنند، و از این لجن مالی فرهنگ خود، بیش از حد شاد میشوند و کام میبرند. آنها ناگهان، کشف خرافات کرده اند! ولی متأسفانه آنها حقایق گرانبها و ژرف و مردمی ایران را با «نیت خیر»، تهی و پوک میسازند و از بین میبرند، و اعتماد به نفس ملت

را از ملت میگیرند ، و در خرافه زدائی ، خود زدائی و فرهنگ زدائی میکنند ، و اصالت و ارجمندی و شرافت ایرانی را با نیت خیر نابود میسازند . شاه پریان و پری و پریزاده ، خرافه نیست . **شاه پریان و پریزاده و پری ، نام بزرگترین خدای ایران بوده است** ، و « پری » به معنای « عشق » است ( یوستی Justi ) . نخست موبدان زرتشتی با این خدای عشق به جنگ رفته اند ، و تا توانسته اند ، این خدا را زشت و پلشت و تباه ساخته اند .

چون در فرهنگ ایران ، **قداست جان (زندگی)** ، راه را بدانها بسته بود ، آنها نمیتوانستند که اهورامزدا را به قتل « شاه پریان و پری » بگمارند که خدای خودشان ، این شاه پریان یا پری را بکشد . این بود که معمولا ، پهلوانانی را مانند گرشاسب و یارستم ، که پیرو همین زنخدا ، و نزد مردمان بسیار محبوب بودند ، در داستانها بدان بگمارند که خدای خودشان را که همین پری یا شاه پریان باشد ، بدست خودشان بکشند . بدینسان ، محبوبیت آن پهلوانان را نزد مردمان نمیکاستند ، ولی از محبوبیت آن پهلوانان سوء استفاده میکردند تا خود را از شرّ آن خدایان ، آزاد سازند . آن پهلوان ، در این کار ، پهلوانی خود را نشان میداد . آنها متون اوستائی را ، پُر از زشت سازی « پری » ساخته اند . بررسی این پری کشی ، در بخش چهارم کتاب گزیده های زاداسپرم ، در این فرصت ، بدرازا میکشد ، ولی **در شاهنامه ، رستم در خوان چهارم** ، به دیدار زن جادو میرسد . این زن جادو ، همان پری یا سیمرغ است که رستم او را میکشد . ولی با آشنا بودن بیشتر ، با گوهر شاه پریان و پری ، میتوان به آسانی ، مسخ سازی خوان چهارم رستم را باز شناخت . یکی آنکه پری ، در چشمه ، خانه دارد . دیگر آنکه ، پری ، نه تنها

اصل زیباییست ، بلکه هر جا پری هست ، خانه سوروجشن و موسیقی و سرود هست . و **در الهیات زرتشتی ، سرود خواندن و رقصیدن ، کار اهریمنست** . این خداکه همان سیمرغ و رام باشد ، درست خدای رستم بوده است . و خوان چهارم ، خوان « میان » هست . مثلا در هفت سپهر ، سپهر چهارم ، که سپهرمیانه است ، جایگاه صنمی است که با موسیقی ، دل همه را میبرد . شعر عبید زکانی سریرگاه چهارم که جای پادشه است  
 فزون ز قیصر و فغفور و هرمز و دارا  
 تهی ز والی و ، خالی زیادشه دیدم  
 ولیک لشگرش از پیش تخت او برپا  
 فرازان صنمی ، با هزار غنچ و دلال  
 چو دلبران دلاویزو لعبتان ختا

**گهی بزخمه سحر آفرین ، زدی رگ چنگ**

گهی گرفته بردست ، ساغر صهبا

« میان » ، جایگاه بهمن و هما (یا سیمرغ ) است ، که نخستین پیدایش بهمن است . البته « غرم » هم ، در خوان سوّم که رستم را به آب راهنمایی میکند ، پیدایش سیمرغست . این خوان ، در شاهنامه بکلی دستکاری شده است . نه آنکه فردوسی آنرا دستکاری کرده باشد ، بلکه موبدان ، پیش از او ، در زمان ساسانیان این کار را کرده بوده اند . این تنها جائیست که رستم جهان پهلوان ایرانی ، در شاهنامه موسیقی میزند و سرود میخواند و شادی میکند . در کنار چشمه و نیستان ، جشنگاه است ( سیمرغ ، نای به میبشد ) و همین نکته ، نشان آنست که زن جادو ، همان شاه پریان است ، چون این زنخدا ، اینهمانی با جشن سازی و خرّمی و شادی دارد ، و اصل زیباییست که در این تحریفات

درست تبدیل به وارونه اش ، یعنی زشت ساخته میشود، و فقط در ظاهر زیباست و انسان را بزیبائیش میفریبد ، و رستم چهره زشت او را که زیبا ساخته بود ، رسوا میسازد . نشست از بر چشمه برگردنی یکی جام یاقوت پرکرده می گرد چشمه ، نیستان است، که به خودی خودش، مقدس است ابانی ، یکی نغز طنبور بود بیابان چنان خانه سور بود تهمتن ، مرآن را ببردرگرفت بزد رود و گفتارها بر گرفت که آواره بدنشان رستم است که از روز شادیش، بهره کمست نام دیگر سیمرخ ، غمزداست ( روز هشتم، دی ، خرّم و غمزدا نیز خوانده میشود است ).

همه جای جنگست میدان اوی بیابان و کوهست بستان اوی همه جنگ ، با دیو و نر اژدها زدیو و بیابان نیابد رها

می و جام و بویاگل و مرغزار

نکردست بخشش مرا روزگار

همیشه به جنگ نهنگ اندرم

دگر با پلنگان، به جنگ اندرم

به گوش زن جادو آمد سرود همان ناله رستم و زخم رود

و زن جادو پدید میآید و بالاخره رستم

میانش به خنجر به دو نیم کرد دل جادو نر ابراز بیم کرد

پس از موبدان و ساسانیان ، دوره اسلام رسید، و محمد رسول الله ، ابلیس رابرتترین دشمن الله و همه مسلمانان شمرد. در کتاب مقدمه الادب خوارزمی دیده میشود که «

ابلیس» ، همان مهتر پریان یا شاه پریان است . **خدای**

**ایران ، ابلیس اسلام میگردد** . در احادیث فراوان که در

بحار الانوار مجلسی یافت میشود ، و بررسی آنها ، نیاز به

گفتاری ویژه و گسترده دارد ، میتوان بطور آشکار دید که

**ابلیس ، خدای گبران و مجوسان بوده است** ( گبر و مجوس

ومغ و خرمدين .. غير از زرتشتيان بودند. مثلا كابل جاي پري پرستي بود. يا اهل فارس ، مغ و خرمدين بودند ، نه زرتشتي). نامهاي ديگر ابليس در عربي، همگي گواهي به اين سخن ميدهند . نام « ابليس» در قرآن بكار رفته است ، نه در تورات . در تورات ، شكايت كننده و طاغي ، ساتان satan يا شيطانست ، و ابليس نام ندارد . محمد ، كينه توزي شديدي به فرهنگ ايران داشت ، و اين كينه توزي را ، در انتخاب نام شاه پريان ، يعني ابليس ، روياروي الاه عرب ، نشان ميدهد . « اب » و « ابه » كه ميشوند « ابليس » است ، به معنای « مادرو پرورنده » است . « لیس» در تاتی + تالشی ، به معنای « باران شديد » ست . ابليس به معنای « مادر باران » است ، كه همان « ابرسياه = سيمرغ = مگا = مغ و ميغ » در شاهنامه است . اين خدا ، سرچشمه و اصل آيست . « لیس » در كردی ، به معنای « خيس » است ، و همان واژه « ليز » است . البته « لیس » معانی ديگر هم دارد كه تصوير اين زنخدا را بيشتتر نمايان سازند . مثلا « ليستن » به معنای **بازی کردن و رقصیدن** است . در واقع ، « **ابليس** » ، **به معنای خدا ، يا اصل رقص و بازی نيز هست** ، و البته چون خدای آب ، و آب ، سرچشمه روشنی شمردده ميشده است ، **طبعاً خدای دانش و بينش** هم هست . محمد رسول الله ، بزرگترين دشمن الله و مسلمانان را ، خدای بزرگ ايران ميشمرد ، كه همين « شاه يا مهتر پريان » باشد. در خدای ايران ، بينش و شادی همگوهرند . خدای ايران ، خرد شاد و خندان دارد . محمد ، رسول الله ، كينه توزي فراواني نسبت به فرهنگ ايران ، و ايرانيان داشت ، و از اين رو ، ابليس را ، روياروي الله قرار داد . وقتی می بينيم كه مولوی صفات اين پري يا شاه پريان

را در غزلیاتش برمیشمارد ، و اندیشه هائی را که از فرهنگ ایران ، در شرف از بین رفتن بودند ، نگاه میدارد ، آن گاه پی میبریم که مولوی ، چه خدمت بزرگی به بقا و دوام فرهنگ ایران کرده است .

خلاصه دوجهانست آن پریچهره  
 چو او نقاب گشاید ، فنا شود زهره  
 چو بر براق معانی ، کنون سوار شود  
 به پیش سلطنت او ، کرا بود زهره  
 ستارگان سماوات ، جمله مات شوند  
 به طاس چرخ ، چو آن شه در افکند مهره  
 چو روح قدس ببیند و را سجود کند  
 فرشتگان مقرب ، برند از او بهره

این پری ، این شاه پریان ، این پریزاده کجاست ؟ این شاه پریان ، **درچشمه ضمیرهر انسانی** هست . سراسر اندام شناخت انسان ، چه ادراکات حسی ، چه نیروی روانی ، مانند اندیشه و وهم و تصویر و خیال ، همه از او میزنند و میزایند .

اینجا کسیست پنهان ، خود را مگیر تنها  
 بس ، تیز گوش دارد ، نگشا به بد دهان را  
 برجشمه ضمیرت ، کرد آن پری ، وثاقی  
 هر صورت خیالت ، از وی شد دست پیدا  
 هر جا که چشمه باشد ، باشد مقام پریان  
 با احتیاط باید ، بودن ترا در آنجا  
 این پنج چشمه حس ، تا برتنت روانست  
 ز اشراق آن پری دان ، گه بسته ، گاه مجری  
 و آن پنج حس باطن ، چون وهم و چون تصور  
 هم پنج چشمه میدان ، پویان بسوی مرعی ( چراگاه )

پری در چشمه ضمیر، خانه دارد. چشمه آب، خانه پری است. خانه در قدیم، به معنی بیت عربی و اطاق امروزی بکار برده می شده است. به پستان، «خانه شیر» می گفتند، و اساساً به زن هم، خانه می گفتند. خانه و چشمه، با هم اینهمانی داشتند. خانی، به معنای حوض و چشمه آبست، و به همین علت، به سیمرغ، «همای خانی» می گفتند، یعنی سیمرغی که چشمه است. و چون آب، سرچشمه روشنائی شمرده می شد، چشم، هم چشمه بود و هم روشنی. و ماه هم که چشم آسمان شمرده می شد، برای آن که «چشمه ماه» بود (ماه خونی = گاو خونی حوض = چشمه). چشم، چون چشمه آب بود، روشن می کرد و میدید. پس، **پری، یا شاه پریان، که در عربی، ابلیس خوانده می شد، چشمه ای در درون انسان بود که هر چند ناپیدا بود، ولی سراسر معرفت، از آن زائیده می شد**، و به همین علت، هم موبدان و هم محمد، بر ضد شاه پریان بودند، چون **شاه پریان، بیان «اصالت معرفت خود هر انسانی»**، و طبعاً بر ضد **هرواسطه ای و رسولی بود**. با شناخت این مقدماتست که ناگهان می بینیم، آنچه بنام خرافه زدوده می شود، درست گواه بر «اصالت معرفتی انسان» است که بر ضد «اصل واسطه و رسول و نبی و پیامبری» است.

ز خارشهای دل اری پاک گردی

زدل یابی حلاوتهای «والتین»

بجوشند از درون دل، عروسان

چو مرد حق شوی، ای مردعنین

آنچه بنام «تشبیه شاعرانه»، زدوده یا بی معنا ساخته می شود، بیان معرفتی است بسیار گرانبها و ارجمند. همین چشمه ضمیر، همین پری یا شاه پریان است که در هر حسّی،

و در آغاز درحس بینائی ، چشم ، سر ازیر میشود ، و بینش انسان میگردد ، چنانچه مولوی در غزلی میگوید :

### ز چشمه چشم ، پریان سر بر آرند چو ماه و زهره و خورشید و پروین

تو وقتی از این سترونی و عقیمی ، یعنی بی اصالتی نجات یافتی ، آنگاه ، از چشمه ضمیرت ، در چشمه چشمت ، ماه و زهره و خورشید و پروین سر بر میآورند . اینها ( ماه و زهره و خورشید و پروین ) هیچکدام ، تشبیه شاعرانه نیستند . اینها تصاویری در فرهنگ ایران بوده اند . اقتران هلال ماه با پروین ، که عروسی ماه و پروین باشد، بُن پیدایش و زایش گیتی شمرده میشود . عروسی هلال ماه که رام یا زهره باشد و زهدان جهانست، با پروین ، که خوشه تخمهایست که از آن آسمان ابری (= سیمرغ که هم ماه و هم خورشید نیز هست ) ، آب ، زمین ، گیاه ، جانور ، انسان میرویند ، قرین میشوند. از سوی دیگر، هلال ماه ، رام یا زهره است و پروین و ماه و خورشید ، سه چهره گوناگون سیمرغند .

بینش چشم هرانسانی ، چیزی جز پیدایش ماه و زهره و خورشید و پروین از « چشمه چشم » نیست ، به ویژه که نام چشم در هزوارش ، ایومن ( مینوی ماه ) هست . و همه اینها را مولوی به حق ، پری میخواند . در بینش انسان، اصل زایش و پیدایش کیهان و زمان روانست . این پری، که چشمه زاینده در درون انسانست ، واصل پیدایش کیهان و زمان را میزهد و میتراود ، درست در روند همین زایش ، جشن و شادی و بزم میآورد . زهش آب از چشمه ، اینهمانی با « جشن زایش » دارد . این پری ، « **رندی** » است که به ما جام خرسندی و نوشوی میدهد .



هر روز **پری زادی** ، از سوی سراپرده  
 مارا و حریفان را ، در چرخ در آورده  
 صوفی ز هوای او ، پشمینه شکافیده  
 عالم ز بلای او ، دستار کشان کرده  
 سالوس نتان کردن ، مستور نتان کردن  
 از دست **چنین «رندی»** ، سغراق رضا خورده  
 دی رفت سوی گوری ، در مرده زد او شوری  
 معذورم ، آخر من ، کمتر نیم از مرده  
 هر روز برون آید ، ساغربه کف و گوید :  
**والله که بنگذارم ، در شهر ، یک افسرده**  
 پری ، چه میگوید :

ای مونس و ای جانم ، چندان بیچانم  
 پرشهد و شکر گردی ، ای سرکه پرورده  
 خستم جگرت را من ، بستان جگر دیگر  
 همچون جگر شیران ، ای گربه پژمرده  
 همرنگ دل من شو ، زیرا که نمی شاید  
 من سرخ و سپید ای جان ، تو زرد و سیه چرده  
 خامش کن و خامش کن ، در رو به حریم دل  
 کاندل حرمین دل ، نبود دل آزرده  
**خود را شناختن ، درست شناختن همین چشمه ضمیر ، یا**  
**همین پری است که در خانه دل و خانه درون ، جا دارد ، و**  
**چشمه زاینده معرفت حقیقت ، چشمه زاینده شادی و**  
**فرشگرد و نوشوی و نوزائی است .**

خود را تو نمیدانی ، جویای «پری» زانی  
 مفروش چنین ارزان ، خود را به سبکباری  
**وان جئی ما (پری ما) زیبا رخ و خوش گوهر**  
 از دیو و پری برده ، صد گونه به عیاری

شب از مه او حیران ، مه عاشق آن سیران  
 نی بی مزه و ، رنگین ، پالوده بازاری  
 وز سیخ کباب او ، وز جام شراب او  
 وز چنگ و رباب او ، وز شیوه خماری  
 دیوانه شده شبها ، آلوده شده لب ها

### **در جمله مذهب ها ، اوراست سزاواری**

همین پری یا سیمرغی که در درون انسان ، اصل زایش  
 معرفت و طرب و زیبایی است ، در هر مذهبی ،  
 اوراسزاواری است . هر کسی ولو در ظاهر ، پابسته به  
 هر مذهبی باشد ، ولی این سیمرغ ، این پری زیبا و زاینده ،  
 در او پنهان و نهفته است ، و اصالت هر انسانی را بر غم این  
 مذهبها ، نگاه میدارد . پری یا شاه پریان یا پریزاد ، نامهای  
 دیگری هم دارد . موبدان ، برای مبارزه با این خدا ، که خانه  
 در ضمیر هر انسانی دارد ، نامها و تصاویر او را از همدیگر  
 بریده و جدا ساخته اند . ما امروزه با تکه های یک  
 موزائیک ، یا یک کوزه ، کار داریم . این تکه پاره ها ، گم  
 نشده اند ، و هر کدام زیر خاک فراموشی یا تحریف و مسخ  
 سازی ، پراکنده شده اند ، و باید آنها را جست و یافت و  
 کنار هم گذاشت ، تا موزائیک نخستین یا کوزه نخستین را  
 بدست آوریم .

**نام دیگر این پری یا شاه پریان ، « دین » بوده است .** با  
 شنیدن این نکته ، ما دچار ناباوری و شگفت میشویم . علت  
 این است که ، هم تصاویر و هم واژه ها ، مسخ و تحریف  
 ساخته شده اند ، و ما با این معانی تحریف شده ، بزرگ شده  
 ایم . برای آنکه ما با تابانیدن یک نور گذرا ، نزدیکی این دو  
 ( پری و دین ) را به هم محسوس سازیم ، فقط کفایت میکند  
 که گفته شود که در کردی ، « په ری » به معنای « **حجله** »

است (وصال در عروسی) ، و در واژه نامه یوستی ، « پری » به معنای عشق است، و « دین » در کردی ، به معنای « دیدن و زائیدن »، و در اوستا به معنای « مادینگی » است . از حمله عروسی ، تا آبستنی و زائیدن ، چندانی فاصله نیست . اینکه دین و پری یا پریزاده یا شاه پریان ، باهم اینهمانی دارند ، میتوان از آثاری که برای ما باقی مانده اند ، بدان راه یافت . در اوستا ، هادخت نسک ، نسکی است که ایرانیان آن را خوب میشناخته اند . این نسک ، مسئله مرگ انسان را طرح و بیان میکند. این نسک ، در فرهنگ زرخدائی ایران ، سروده شده است ، و نزد ایرانیان ارج فراوانی داشته است ، و نیایشی در سوگ مردگان بوده است ، ولی موبدان زرتشتی، آن را دستکاری کرده اند ، تا آنرا انطباق با الهیات خود و فلسفه جزاء و مکافات خود بدهند . ایرانیان ، پیش از چیرگی الهیات زرتشتی ، اعتقاد به دوزخ و بهشت ، و به پاداش و کیفر دادن پس از مرگ نداشته اند . آنها بر این باور بودند که همه انسانها ، پس از مرگ ، به وصال سیمرغ میرسند ، و همه در « جشن عشق جهانی » که سیمرغ باشد ، انباز میشوند. مسئله پاداش نیکی و کیفر بدی را ، بگونه ای دیگر حل میکرده اند که در گفتاری دیگر ، بطور گسترده به آن پرداخته خواهد شد . این همان پدیده « مرگ و عروسی در آسمان » است که مولوی همیشه آنرا یاد میکند . آنچه را الهیات زرتشتی ، « پل جینواد » مینامد ، در اصل همین معنای رسیدن به وصال سیمرغ را داشته است . الهیات زرتشتی ، مسئله پاداش نیکی و کیفر بدی را در پیوند دو تصویر « بهشت و دوزخ » پاسخ میگفت که همان تصاویر به مسیحیت و یهودیت و اسلام به ارث رسیده است . این بهشت و دوزخ ، مقولاتی هستند که

**موبدان زرتشتی اختراع کرده اند** . این بود که موبدان آمدند و در این هادخت نسک ، دست بردند و آنرا تحریف و مسخ ساختند . « دین » را که دختر زیبائی که همچند همه زیباییان جهان است ، و در درون انسان، اصل زایش و پیدایش است ، و اصل بینش و نیکی و بزرگی است ، تبدیل به « مجموعه اعمال نیک یک انسان » ، یا « مجموعه اعمال بد یک انسان » کرده اند . « دین » که **خدای آمیخته** در میان انسان ، با انسان بود ، و درواقع اصل زایش بینش و نیکی و بزرگی بود، تبدیل به « پیکریابی اعمال خوب و بد انسان » کرده اند . درواقع انسان را از اصالتش انداخته اند . تخم خدا یا « اصل آفریننده » را که در هر انسانی افشانده شده است ، و باز به او پرواز میکند ، تبدیل به « مجموعه اعمالی که کسی در زندگیش میکند » کرده اند . بدینسان ، خدا را از انسان ، بریده اند ، و همچنین ، شیوه آفرینش این خدا را که « خود افشانی و جوانمردی » است ، بکلی نفی و حذف کرده اند .

اگر کسی به دقت هادخت نسک را بررسی کند، از تناقضات موجود در متن، ناگهان متوجه این موضوع میشود که این « **دین** » ، همان « **پری** » یا همان « **زنخدای زاینده و اصل زایش و – پیدایش معرفت و شادی و نیکی و بزرگی بوده است** . حافظه مردم عوام ، بهترین سند نیست که گواه بر این است . این اندیشه حقیقی و اصیل ، در میان مردم ، برغم این مسخسازی موبدان ، باقی مانده است . و این اندیشه رایج در اذهان عموم را شیخ عطار، در کتاب « الهی نامه » اش ، در حکایت سرتاپک هندی آورده است . عطار هم مانند فردوسی ، چنین اندیشه های ایرانی را مجبورا به حکمای هند نسبت میدهند . آنها ، راه چاره دیگر نیز نداشتند . اندیشه

های اصیل ایران را که گفتش در برابر شریعت اسلام ، خطرناک بود ، به حکمای هند نسبت میدادند . از جمله همین داستان سرتاپک هندیست ، که حاوی داستان زرخدای زیبای دین است که در این داستان ، به شکل « شاه جنیان و پری و شاه پریان و دخترش » باقی مانده است ، و از مقایسه آن با هادخت نسک ، میتوان اینهمانی آنها را باهم شناخت . پس از سپری شدن شب سوّم پس از مرگ ، در میان وزش باد ، دین به شکل دوشیزه ای پیدایش می یابد . سه شبانروز میان « مرگ » و « رستاخیز » ، « میان دونای » نامیده میشد . نی در روئیدن ، به بندی میرسید (= قَف یا قاف ، کوه قاف از همین اصطلاح برخاسته ) ، ونای تازه ، از این بند یا « قاف » ، میروید و پیدایش می یابد . چون بُن رستاخیز ، سه تا هستند ، اینست که این بند یا قاف ، با سه شبانروز ، اینهمانی داده میشود . زندگی - نخست ، به بُنی و تخمی میانجامد ، و زندگی تازه از این بُن ، میروید . این سه شبانروز ، همین بندنی یا قاف است ، و نماد رستاخیز و فرشگرد است و « باد » که آمیختگی « جان و عشق » است ، نخستین گام پیدایش و زایش است . در هادخت نسک میآید که « دروزش این باد ، دین وی به پیکردوشیزه ای براو نمایان میشود . دوشیزه ای زیبا ، درخشان ، سپیدبازو ، نیرومند ، خوش چهره ، بُرزمند ، با پستانهای برآمده ، نیکوتن ، آزاده و نژاده که پانزده ساله مینماید و پیکرش همچند همه زیباترین آفریدگان زیباست .... » و روان مرده از او میپرسد که : « کیستی ای دوشیزه جوان ! ای خوش اندام ترین دوشیزه که من دیده ام » و پاسخ میشنود که « من ، دین توام » . آنگاه روان میپرسد : « پس کجاست آنکه ترا دوست داشت برای بزرگی و نیکی و زیبایی و

خوشبوئی و نیروی پیروزی و توانائی تو درچیرگی بردشمن ، آنچنان که تو درچشم من مینمائی ». و دوشیزه به او پاسخ میدهد که : « این توئی که مرا دوست داشتی برای بزرگی و نیکی و زیبائی .... ». اگر در این داستان دقت شود، دیده میشود که پدیده « دین » ، در فرهنگ ایران ، به کلی با ادیان ابراهیمی ، فرق داشته است . « دین » ، یک چیزی نیست که به آن شهادت بدهند، و ایمان به پیامی که به یک رسول وحی شده ، ایمان آورند ، بلکه دین ، اصل زیبائی و نیکی و بزرگی و خوشبوئی است که در خود انسان ، زاینده و آفریننده است . آنگاه برشگفت ما افزوده میشود . چون به کلی با مفهومی که ما امروزه در اثر نفوذ ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی داریم ، غیر قابل تصور است . این خدائی که در میان انسان است ، به انسان میگوید :

**« دوست داشتی بودم ، تو مرا دوست داشتی تر کردی**

**زیبا بودم ، تو مرا زیباتر کردی**

**دلپسند بودم ، تو مرا دلپسند تر کردی**

**بلند پایگاه بودم ، تو مرا بلند پایگاه تر کردی »**

البته ، این سخن ، سازگار با زاج موبدان زرتشتی نبود. خدا در این عبارات ، انسان را ، اوج پیدایش خود ، یعنی « کمال خود » میداند که برتر از خودش هست . چنین اندیشه ای با تصویر آنها از اهورامزدا نمیخواند . همچنین این « مفهوم دین » ، که « دین ، خداست که به کردار اصل زاینده معرفت و شادی و اخلاق و زیبائی در درون انسان » هست ، هیچ تناسبی با مفهوم « الله » در اسلام ، نداشت و ندارد . به همین علت، محمد ، خدای بزرگ ایران را که « پیکریابی اصالت انسان » بود ، « ابلیس در برابر الله » ساخت ، تا بدین شیوه ، فرهنگ ایران را زشت و تباه و پلشت سازد

و اصلت معرفت و « خودمعیاری » را از انسان بگیرد .  
 انسانی که تاکنون معیار و میزان خودش بوده است، در مقابل  
 الله که او را از این اصلت میاندازد ، طغیان میکند . و با  
 چنین پذیرشی ( شاه پریان به کردار ابلیس طغیانگر ) ،  
 ایرانیان بدست خود ، خدای خود را ، یعنی وجدان آفریننده  
 خود را ، یعنی سرچشمه نبوغ خود را میخشکانند، و خدای  
 خود را همانند رستم در شاهنامه و گرشاسپ در متون پهلوی  
 ، بدست خود می‌کشند . همانسان که « دیو » ، که نام این  
 زنخدا بود ، و معنای « دایه » را داشت ، تبدیل به همان  
 واژه « دیو » شده است ، که اصل زشتی و بدی و تباهی باشد  
 ( موبدان زرتشتی این نام را زشت ساخته اند ) همانسان  
 پری و مهتر پریان ( = ابلیس ) خدای عشق و زیبایی و بینش  
 و جشن ، تبدیل به « ابلیس » در قرآن شد . **لعن ابلیس ،**  
**نفرین کردن سیمرغ ، خدای ایرانست که در ضمیر هر کسی**  
**است . لعن ابلیس ، نفرین کردن اصلت معرفتی خود است .**  
**لعن ابلیس ، انداختن انسان ، از میزان و معیار بودن است .**  
 شیخ عطار نیشابوری ، داستانی پرداخته ، و این اندیشه های  
 هادخت نسک را ، نگین آن داستان ساخته است . میگوید که  
 در هندوستان ، کودک بسیار باهوشی بوده است که  
 میخواست است علم نجوم را بداند . علم نجوم در فرهنگ  
 ایران بسیار ارجمند بوده است ، چون مانند پزشکی ، جزو «  
 بینش در تاریکی» شمرده میشده است . انسان در تاریکیهاست  
 که میجوید . این کودک :

اگر چه بود در هر علم سرکش  
 ز جمله ، علم تتجیم آمدش خوش  
 در آنجا ، وصف « شاه جنیان » بود  
 ز « حسن دخترش » ، آنجا ، نشان بود

شاه جنیان، سیمرغ است، و دخترش رام یا همان زهره است بیک ره، فتنه آن دلستان شد که آسان برپری، عاشق توانشد **در علم نجوم، وصف شاه جنیان یعنی شاه پریان و دخترش، رام بود.** زهره یا رام دختر شاه پریان است، و «ماه و خورشید و پروین» هر سه، چهره های گوناگون شاه پریان هستند، و چنانچه در پیش آمد، مولوی، همه آنها را «پری» میخواند. در فرهنگ ایران، این خدایان، جایگاه گرد آمدن (انجمن شدن) و بهم آمیختن بخشهای گوناگون وجود انسان بوده اند. همانسان، این بخشها، همیشه در حال فرود آمدن و بازگشت به انسان بوده اند، تا در وجود انسان از سر با هم بیامیزند. انسان در واقع، معجون یا آمیخته کیهان یا خدایان بود. **در انسان، خدایان باهم میآمیختند.** این بود که انسان، **وجودی کیهانی** شمرده میشد. اکنون این کودک با خبر است که:

حکیمی بود، در شهر دگر دور  
 که در تجیم و در طب بود مشهور  
 ندادی دسرا، کس را رهی باز  
 نبودش هرگزش در خانه دمساز  
 از آن تنها نشستی، تا دگر کس  
 نداند علم او، او داند و بس  
 پدر را گفت آن کودک که یک روز  
 مرا بر پیش آن پیر دل افروز

که میگویند میآید بر او **«شاه پریان و آنگه دختر او»**  
 دلم را آرزوی دیدن اوست بود کانجا ببینم چهره دوست  
 که تا کردم زهر علمی خبردار نمیرم، همچو دنیادار، مردار  
 در دوره اسلام، چنین علمی را میبایستی پنهان داشت.  
 دانستن اینکه شاه پریان کجاست، یک دانش ضد اسلامی



است . اینست که سرّی است . وقتی کسی با شاه پریان و دختر او آشنا شود، از هر علمی خبردار میشود. اینست که کودک، با کاربردن شیوه ها ، خود ا به کری و گنگی میزند تا به خانه این حکیم راه می یابد و در بودن با این حکیم :

اگر استاد اندر خانه بودی بسی گفتی ز هر علمی ، شنودی

گرفتی یاد کودک آن سخن را

نوشتی، چون شدی در خانه تنها

بهر علمی، چنان استاد شد او که از استاد خود، آزاد شد او

یکی صندوق بودی قفل کرده که استادش نهفتی زیر پرده

نه مهرش برگرفتی ، نه گشادی

نه چشم کس بر آنجا او فتادی

**بدل میگفت آن کودک که پیدا است**

**که آن چیز که من میجویم ، آنجاست**

البته باید با این اصطلاح « صندوق » تا اندازه ای، آشنا شد .

**صندوق ، نام زهدان بوده است .** مثلا در شاهنامه، وقتی

سیمرغ ، هنگام زاده شدن رستم میآید ، میگوید :

نخستین به می ، ماه را مست کن

زدل، بیم و اندیشه راپست کن

تو بنگر که بینادل ، افسون کند ز صندوق تا شیر بیرون کند

بگافد تهیگاه سروسهی نباشد مرا و را ز درد آگهی

وز و بچه شیر، بیرون کشد همه پهلوی ماه در خون کشد

صندوق ، معرب واژه « **سن + دوک** » است ، و صندوق ،

به معنای « **نای سیمرغ یا زهدان سیمرغ** » است، چون «

پیشوند « سن » ، همان سیمرغ است، و پسوند « دوک »

همان دوخ است که به معنای نای میباشد ، و چون سیمرغ ،

خدای « **قداست جان** » است ( همچنین زهدان، جایگاه

قداست جان است ) و هرجانی را از گزند و آزار ، تندرست

نگاه میدارد ، از این رو ، واژه « صندوق » ، به معنای زره پوش و « **محفظه نگاهداری** » نیز بکار برده شده است .. اینست که به تابوت ، صندوق میگویند، چون زهدان سیمرغ است که از سر ، مرده ، رستاخیز می یابد . فردوسی گوید :

نهفتند صندوق اورابه خاک ندارد جهان از چنین کار ، باک  
 به هامون نهادند صندوق اوی زمین شد سراسر پیر از گفتگوی  
 همچنین به مکعبی چوبین که باخاتم میسازند ، و بر روی قبر  
 امامی یابزرگی میگذارند و گرداگرد آن آیات و اشعار مینویسند  
 ، صندوق میگویند . به عبارت دیگر آن امام یا بزرگ را در  
 « زهدان » گذارده اند ، تا با نوای نای سیمرغ ، از سر زنده  
 شود . از این رو به « تابوت عهد » ، صندوق الشهادة و  
 صندوق شمع و صندوق عهد میگویند ، چون عهد ( قوانین  
 ده گانه موسی ) در چنین صندوق = زهدانی ، همیشه  
 رستاخیزی یابد و همیشه تازه و نو است .

داستان نهادن داراب در صندوق بوسیله هما (= دختر بهمن)  
 در شاهنامه ، و همچنین نهادن موسی در صندوقی که به رود  
 نیل انداخته میشود ، همه به این ریشه ،  
 باز میگردند ( پدر موسی ، عمران = ام رام در تورات ، نام  
 داشت که به معنای مادر رام است که همان سیمرغ میباشد ) .  
 در داستان عطار ، کودک ، در اندیشه آنست که این صندوق  
 سربسته حکیم را که حاوی همه علومست ، بگشاید . **بینش**  
**و فرزانی در فرهنگ ایران ، روند « زایش » است .**  
 باز کردن صندوق ، همان زایانیدن دانش است . اینست که  
 کودک میشکبید تا وقتی در حادثه ای که عطار میآورد ،  
 استاد میمیرد

بیامد کودک و بگشاد صندوق  
 در آنجا دید « وصف روی معشوق »

از اینجا به بعد، همان داستان هادخت نسک میآید، و دیده میشود که مقصود از « دین = بینش زایشی » ، زاده شدن پری یا شاه پریان یا پریزاده از صندوق یا زهدان انسانست. بیامدکودک وبگشادصندوق در آنجا دی وصف روی معشوق کتابی کان بود در علم تتجیم همه برخواندوشد استاد اقلیم

بآخر ز آرزوی آن دل افروز  
 نبودش صبر یکساعت شب و روز  
 کشید آخر خطی و در میانش  
 نشست و شد زهر سو خط روانش  
 عزیمت خواند تا بعد از چهل روز  
 پدید آمد « پریزاد دل افروز »

برای پیدایش پری افسون میخواند و آنرا « پریخوان » میگویند . این همان عزیمت است . در این صندوق، او افسونی را مییابد که میتواند پری یا سیمرغ را پدیدار سازد ، و پس از چهل روز، پریزاد دل افروز پدیدار میشود .

**بُتی کز وصف او گوینده لال است**  
**چگویم زانکه وصف او محالست**

این همان شگفتست که انسان در هادخت نسک ، رویاروی دین ، یا دوشیزه زیبائی که همچند همه زیباییان ، زیباست، پیدا میکند .

چو « سرتاپک » ، ز سر تا پای او دید

**درون سینه خود ، جای او دید**

تعجب کرد از آن و گفت آنگاه

چگونه در درونم یافتی راه

جو ایش داد آن ماه دل افروز

**که با تو بوده ام من اولین روز**

منم نفس تو ، جوینده خود را چرا بینانگردانی خرد را

اگر بینی ، همه عالم تو باشی  
 ز بیرون و درون ، همدم تو باشی  
**تو زیبای زمین و آسمانی**  
**بدین خوبی به نفس کس نمایی.....**

کنون تو ای پسر چیزی که جستی  
 همه در تست و ، تو در کار سستی  
 اگر در کار حق ، مردانه باشی  
 تو باشی جمله و ، همخانه باشی  
 توئی از خویشتن گم گشته ناگاه  
 که تو جوینده خویشی در این راه

**توئی معشوق خود ، با خویشتن آی**

**مشو بیرون صحرا ، با وطن آی**

از آن حب الوطن ، ایمان پاکست  
 که معشوقت ، درون جان پاکست

« حب الوطن » ، همین « جستجوی سیمرخ در صنوق  
 زاینده وجود خود » است که ایرانیان آنرا « دین » مینامیدند  
 که « عروس هستی هر کسی » بود، که نام دیگرش پری یا  
 شاه پریان بوده است، و غزلیات مولوی را بدون شناخت این  
 شاه پریان یا پری ، نمیتوان دریافت .

**جلد اول « بررسی های منوچهر جمالی درباره غزلیات  
 مولوی بلخی» چاپ و منتشر شد . در این بررسیها ، جمالی  
 ، ریشه های ژرف اندیشه های مولوی بلخی را در فرهنگ  
 ز نخدائی – سیمرخ نشان میدهد .**